



موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

به نام خداوند ماه و ستاره ها  
داستان پیرزنی تنها در مشهد  
یکی بود یکی نبود پیرزنی تنها در یکی از روستاهای مشهد  
زندگی می کرد. او هفت گاو و هشت گوسفند و نه تا جوجه  
و خروس و مقداری هم زمین برای کشاورزی داشت.  
او در زمین خود گندم کاشته بود. در یکی از شب ها که ماه  
پشت ابرینهان بود. ناگهان زوزه ی گرگی را شنید.  
او به یاد گوسفندان و گاو های خود افتاد. فکر کرد که همراه  
سگ خود بیدار بماند تا مبادا آسیبی به آن ها برسد.  
وقتی خورشید از پشت کوه ها بیرون آمد فریاد مردانی را  
شنید که با بیل و کلنگ می دویدند. گویا گرگ را گرفته  
بودند. پیرزن و سگش با این که خسته بودند،  
ولی نگرانی آنان تمام شده بود.

بازخورد:

شعبه نبرد، دانشمندان ۲

